



شمالی تو بدیدم نه عقل ماند نه هوشمکه من قرار ندارم که دیده از تو بیوشمسخن چه فایده گفتن چو بند می نوشدکه گر مراد نیام به قدر وسع بکوشمیه هوش بدم از اول که دل به کس نسپارمگر تو روی بیوشی و فتنه بازگشایمرا مگوی سعدی طریق عشق رها کنه راه بادیه رفتن به از نشستن باطلابو محمد مشرف الدین ( شرف الدین ) مصلح بن عبدالله بن شرف الدین شیرازی، ملقب به ملک الکلام و افصح المتکلمین بی شک یکی از بزرگترین شاعران ایران است که بعد از فردوسی آسمان ادب فارسی را به نور خیره کننده خود روشن ساخت. این روشنی با چنان نیرویی همراه بود که هنوز پس از گشت هفت قرن تمام از تاثیر آن کاسته نشده و این اثر پارسی هنوز پابرجا و استوار است. از احوال شاعر در ابتدای زندگی اطلاعاتی در دست نیست، اما آنچه مسلم است، دانش وسیعی اندوخته بود. در حدود سال 606 هجری در شهر شیراز در خاندانی که همه از عالمان دین بودند، چشم به جهان گشود. مقدمات علوم ادبی و شرعی را در شیراز آموخت و سپس در حدود سال 620 برای اتمام تحصیلات به بغداد رفت و در مدرسه نظامیه آن شهر به تحصیل پرداخت. مرا در نظامیه آواز بود شب و روز تلقین و تکرار بود بعد از این سفر سعدی به حجاز، شام، لبنان، و روم رفته چنان که در این ابیات مشخص است: بسر بردم ایام با هر کسب هر خرمی خوشه ای یافتمدر اقصای عالم بگشتم بسیتمتع به هر گوشه ای یافتمسفری که سعدی در حدود سال 620 آغاز کرده بود، مقارن سال 655 با بازگشت به شیراز پایان گرفت و از آن پس زندگی را به آزادی و ارشاد و خدمت خلق گردانید. سعدی عمر خود را به سرودن غزل ها و قصائد و تالیفات رسالات مختلف و وعظ می گذراند. در این دوره یکبار نیز سفری به مکه کرد و از راه تبریز به شیراز بازگشت. نکته مهم در زندگی سعدی این است که در زمان زندگی شهرت و اعتبار خاصی گرفت و سخنانش مورد استقبال شاعران هم عصرش قرار گرفت، آنچنانکه یکی از آنها بنام سیف الدین محمد فرغانی، چنان شیفته آثار سعدی بود که علاوه بر استقبال از چندین غزل او چند قصیده هم در مدح او ساخته و برای او فرستاده که یکی از نمونه های آن در اینجا است: چنان دان که زیره به کرمان فرستمیه جای سخن گر به تو جان فرستمسعدی همچنان به اندوختن و سرودن روزگار می گرانید و عمر پربار خود را بدین گونه سپری می کرد اما این بزرگ همواره سعی و تلاش خود را کافی ندانسته، چنانکه در آغاز گلستان می گوید: یک شب تأمل ایام گشته می کردم و بر عمر تلف کرده خود تأسف می خورم و سنگ سراچه دل را به الماس آب دیده می سفتم و این ابیات را مناسب حال خود یافتمچون نگه می کنم نمانده بسیمگر این پنج روزه در پاییکوس رحلت زدند و بار نساختمردم از عمر می رود نفسیای که پنجاه رفت و در خوابیخجل آنکس که رفت و کار نساخته تصریح خود شاعر این ابیات مناسب حال او در تأسف بر عمر از دست رفته و اشاره به پنجاه سالگی وی، سروده شده است و چون آنها را با دو بیت زیر که هم در مقدمه گلستان از باب ذکر تاریخ تالیف کتاب آمده است: ز هجرت شنسصد و پنجاه و شش بودحوالت با خدا کردیم و رفتیمدر این مدت که ما را وقت خوش بودمراد ما نصیحت بود گفتمسعدی هم در شعر و هم در نثر سخن فارسی را به کمال رسانده است و از میان آثار منظوم او، گذشته از غزلیات و قصائد مثنوی مشهوری که به سعدی نامه و بوستان شهرت دارد، این منظومه در اخلاق و تربیت و وعظ است و در ده باب تنظیم شده است: 1 - عدل 2 - احسان 3 - عشق 4 - تواضع 5 - رضا 6 - ذکر 7 - تربیت 8 - شکر 9 - توبه 10 - مناجات و ختم کتاب.مهمترین اثر سعدی در نثر، کتاب گلستان است که دارای یک دیباچه و هشت باب است: سیرت پادشاهان، اخلاق درویشان، فضیلت و قناعت، فواید خاموشی، عشق و جوانی، ضعف و پیری، تأثیر تربیت و آداب صحبت.فوت سعدی: وفات سعدی را در مآخذ گوناگون به سال های " 694 - 695 " و " 690 - 691 " نوشته اند.سر آن ندارد امشب، که برآید آفتابیچه خیال ها گذر کرد و گذر نکرد خوابیه چه دیر ماندی ای صبح؟ که جان من بر می آمدبزه کردی و نکردند، مؤذنان ثوابینفس خروس بگرفت، که نوبتی بخواند همه بلبلان بمرند و نماند جز غرابینفحات صبح دانی، ز چه روی دوست دارم؟که به روی دوست ماند، که برافکند نقابیسرم از خدای خواهد، که به پایش اندر افتدکه در آب مرده بهتر، که در آرزوی آیدل من نه مرد آن است، که با غمش برآیدمگسی کجا تواند، که بیفکند عقابی؟نه چنان گناهکارم، که به دشمنم سپاربتو بدست خویش فرمای، اگر کنی عذابیدل همچو سنگت ای دوست، به آب چشم سعدیعیجب است اگر نگردد، که بگردد آسیابپیرو ای گدای مسکین و دری دگر طلب کنکه هزار بار گفتی و نیامدت جوابی